

۱۷۶۵۰

۲۰۷۸۱۵

الفیه و شافیه

هزار و نوبت پنجم

پنجمین بیت خیر است



پان خورید پیروی یابا برای خودمانده گان از آن

ابو آمد و یاد بر سر سینه گویست

یاد ما و مشوره می ستاید و میست

اوردن که این سینه نامنا گه ماست

نام سینه ناک نامنا گه کیش

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب الفیه و شافیه اثر عزت عتاق

مؤلف

مترجم

شماره قفسه ۱۷۶۵۰



جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

۲۰۷۸۱۵

۱۶۶۵

۲۰۷۸۵

الفیه و شافیه

طالع مرآتیت

چشم مرآتیت

براز عشاق



در بیان طریقه خودی برای فرستادن آن

اگر آید باز بر سرین و گریه

باید و خوشنود و شاد و زبیر

امروز که این سر و تاشاگ با حد

تا ستره ملک با تاشاگ کیش

کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
کتاب الفیه و شافیه	مؤلف
مؤلف	مترجم
شماره قفسه	۱۶۶۵
شماره کتاب	۲۰۷۸۵

په نام خدا - بگو از فرشتگان و دوزخ و فغانه های داف و آلات جادو و شیعی و شلیم بازنه را در غم بام چه کم
تا از نزدیک با ایشان ملاقات بهم خوانده گفت - به درگاه و پیشین پادشاهی نیز چنین بوده است و از یکی -
داد و دهی برای عزیز و لشکر و بنوی شعری در خواست نمود - او نیز برای آن خداوند مدد و لطف خودی که
در آن حالات جلع و الهام نزد یکی ما را چنان که سید نوحه الله جزاوی در کتاب زهرالوح خود نوشته باشد
بود - نام آن کتاب الفیه و شلیم بناده بود به حدیث بود و در صف و در نا غلطی خود بودی - موزون حاصل
با کبریا کی ماه سپاس و سرور بالا در خلوت مسوی آن و خورا می خوانند و در جلی آن حالت و نشاء و پیری که حکم
در آن بگویند گلهای جلع را کشیده بود بر خوانند و به کار مفاربت پر دازند و پادشاه را خیران دارند و بر ما با کمال
که بر اعمال آنان مشرف باشند می شنیدند که به جای نیاروند که کسی بر حرکات و سکنات ایشان آگاه است بگوید
چون پادشاه بر آن دستور کار خود و در حرکات خود و مسای شعری بنویسند و ناده بی که در جوی سر در شده
بود به مدد گویند بدان حالات و در آن شده از تخت کاموائی و خدر سلوی که بنای نوع باز بسته بدانت
مروند و گردید.

نو انکرا از روزانه آن دفترا در خواصت خود، روزانه گفت: اکنون آن دفتراست عظمای مغرب جزایس از آن
نامده و چون رتا و یکجا جزو کارش از آن کس نشنیده، نو انکرا گفت: چرا بواجب خود؟ که چنین گفتی را
بیاوان این علت طواهم کند در رتانه کان از تولید و تامل و ابدان شاه راه بنای نوع و بسیار چو بار و مواضع
بود و معلوم صادر حکم اجابت کرد و این نامه را از نامه مباری برایشان و بر آنکه درم آورد و بدین جهت
گود کرد و ما خواصت از کارش این نامه جای که باشد اینچنین دفتراست شعرا و کاتبی مستند از بیرون
صدای تولید و تامل باز مانده اند و کامسان گودند.

احمد احمد با خواصه خداداد پاک با خواندن آن به سعادت یازرسند و هر چه ساله آن را از خود سالان
درد خیرگان بر سینه داند و در دهان مانده و مغز و کبد و عروق و خاستگان و اسکنه عرق و اسنان
که در این دشت و کوه و خلل و اخ است بلکه تنها برای چنین نیزی ساخته شده نام آن را بزم عشان
بنام خداداد و نواز با در جوی و معادن بر بندگان خویش گاه گویانار است خضر الله ما جوی و نواز
عقار الذهب و سفار الصوب

2

عشق که به نامش مهر گویند. یکسان و واحد و در تمامش عشق که به محبوب و درین خاصه حب و در تمامش
حکومت یافته می شود. عاشق بدان می رسد و گویا پیش از آنکه در دنیای معشوق می رسد و علم
زیر و مثالی و موداتی بسیار حاصل سازد. و اصل آن که عشقه باشد. گاهی هست که آن را در قیاس با این
پایه چنانست. علت آن که این حالت را عشق نامیدند آنست که همچنان که عشقه به هر گنجایی پیچید آن را
و بعد دم می سازد. عاشق نیز چون گرفتار این حالت گردد. اگر به دنبال معشوق نرسد ملک می شود
الایه بر او و از این عشق کشف. بزنگان دیر آن را نوی بر پای می سازد ای می دانستند. هر نام این عشق ظاهر
پای بر می رسیدن به عشق و افعی که معقد خوانده اند آن اگر به کار است می خوانند و می کشند. و الحیا زلف
الحقیقه و همان عقل و عشق چنین جای می خازد که عقل شایسته نامیده عشق و صیقل بر می رسد به بعضی
است. از این جهت عشق را به عقل ملحق می دانستند. زیرا عشق صیقل بر می کشد و صیقل بر معقول می شود.

آلات لسانی بود - چایه افزای است که در آن خفه اصلی بود بلا سیر و شوزیید از لای می شود و سکل
نظم می خورند که اندکی بین و دوار است - چایه هادر کبیری چایه دارند که در خود آذین است
و در میان دفرای پردی است که آن را هادر - طایفه بخور کرده است - ساقه و هادر و آن را ساقه
- در دفرای آن به گونهای - ساقه و هادر - طایفه بخور کرده است - ساقه و هادر - طایفه بخور کرده است -

حدّه اصلی تا به که از پر سینه درونی جدا شده باشد چنان سینه مضطرب گویند و آن کسی که اگر آن مضطرب و
و پژمردگی لاشه که دارد و به این معنی میگویند و آن مضطرب او را گویند که بیرون بالایی آن در میان اندک
سینه مضطرب و در شده های کوتاهی از آن مشاهده مشاهده و در بخش درونی مضطرب و به واسطه آن گفته
گویند و مشاهده

این مرشد ها علم و حایه را به طایفه خودی بخش ساخته اند که هر کدام واران و پیاسه راه می یابند
و در این راه سعادت که طایفه اصلی آید می یابند و می شود.

به درون تن باز می گردد در ازای جسم بیان نه در حال جاریه اسنان و ضوئین بری تر از دراز
 که اندام بیایان آن در درون تن ناصد و غش بر روی لکن خاصه یا بی که در دینا له یافته است
 هنگام جنین در ازای این یافت به ۲۰ سانتی متری رسیده به همین جهت است که در حالت سرخاست
 پیش از آنکه که در درون تن به بیست و هفتم می گردد و در حال جنین است یعنی نوزاد شده
 به جسم میان تن بسته و موکیر از خواجه آمدن ضیاء الب جسم بیان نه در جسم اسفنجی فراهم یافته که
 به امون آن ها را که تحت به تعاضد پذیری خوا گرفته است و روی این گرفته به دست نازک ضایع
 است

کیر دای چند بوده است که به ترتیب عبارت اند از ۱- پر مشش که با پوست نازک پیوسته که
 در آن پیش از خطی دیده می شود که دینا له مثل ذر خانه است ۲- پرده ای که از المانی ماهیه
 فراهم شده و بر او موها یا برخی جنین ها گرفته شده و یک پرده می مانند ۳- پرده سلولی
 که بر او ضایعگی ام غشی که در درون پوست را بر روی غش ها درونی که کمر آسانی کند و یک
 پرده المانی کن پله که بر روی در درگاه های کن کبر است بر روی سوان پوستی هست که دینا له پشت
 پیوسته شده است

مانند کلاهکی آن را می پوشانند این پوست از پیش دارای سوراخ هست که نوزاد که از آن بیرون
 می شود جنین از بین پوست سر که تولید گونی چوبی می کند که حرکت اندام را آسانی می سازد و در
 کودکان این پوست کالاسر کبر را می پوشاند و شامی از سوراخ تنگ آن بیرون می آید هنگام
 بلوغ پاره می شود و نوزاد به بیست و هفتم می رسد و از آن کم می گردد

در کشتی کن سال پوست موکیر و مو لا شامیک هم آن را می پوشاند در پاره ای که سوراخ
 این پوست بسیار تنگ است و مانع بیرون آمدن موکیر می شود این کاهن آخرین را فقط زهر
 نامند در این هنگام اگر به انگیزه های بیست و پنجم در دگر گوی کبر را فرود در دینا می کنند که بار
 فتور این نامیده اند

آلات تناسلی زن

۱- اندام های زاده و فرزند تخمدان ها شبیه و صا زهدان ۲- اندام های زده یکی زهدان
 و کور و دینا های آن که دو دینا های آن آلات تناسلی بیرونی تر می باشد
 تخمدان ها عبارت اند از غده ها که تولید کننده تخم زن با اول که به بیاضی خود خود اسید ماژورید
 با برور شده تشکیل قطعه داده می دهند این غده ها که تولید آن ها در ناپیت در دوسوی زهدان
 جای گرفته به برخت بادام اند در دخواست جوان که هنوز به سال تمامگی نگذارد اند به بیاضی
 صاف و هواد است یک پیر از زمان رسیدگی نا هواد شده و بر اثر باز شدن تخم چپن خوردگی سایر
 در آن پدید می آید و در میان هر تخمدان ۷ تا ۸ گرم است در ازای آن تولید یک و پها ۴ و سینه
 یک سانتی متر است

تخمدان ها است یعنی نوزاد که بزرگ تر از تخمدان چپ است رنگ تخمدان ها خاکستری و جای آن صاف
 جن درونی گندی در درون دنبال یک چپن خوردگی ماهیه ی است یک لکه ای جا کاملا با بیاضی است و نا
 انداز می بود و صافان شامی و بر دینا است

تخمدان به بیاضی المانی ماهیه ی به دیوار شامی و شبیه و حاشیه می گردد در پایان آن در بانش
 گوناگون دیده می شود یکی اسفنجی و درونی که دارای برگ ها در بیاضی ها و خوام شده است
 و دیگری ماده بیرونی که سفید تر یک میلی می باشد این نازکی از شر و بودی دارد و زهر
 صرمی به این پرده است که تخم تولید می شود

در این جنین کنده های دپری هست به نام کپه های غشی که مایه اصلی تخمدان به شمار است و در دینا
 کپه های غشی بسیار خرد است یک در سال رسیدگی برخی از آن ها با الیه در سر انجام جنین می شوند
 معمولاً ماهی یکبار یکبار از کپه های غشی می رسد و غشی که در درون آن ها است به جنین اندازه از راه
 شبیه به زهدان می باشد

موی از تخمدان ها دارای میاد و از کپه های غشی است که تا آن زمان به سبب هوار می رسد یک

بعیادی از این کپه ها پیش از رسیدن به مالی رسیدگی نماید می شود. و سرانجام شادانه آنها
کاش می باید به گونه ای که در هنگام بالیدگی آنها می باشد از او کپه ای در خندان است و در آن
رسیده و هر کدام از خندان می تواند چل کپه خن را درند.

شعبه رطاجیان که دانسته شد راه نهای هستند که کار آنها بوده هم از خندان به خندان می رفتند و از ای میانه آن سال هم سالی می فرستاد قطعا در روی نه خندان ۳۳ میانی می فرستاد یک خندان ۹ میانی می فرستاد شعبه رها به گوشه در برین نه خندان یک میانی می فرستاد و در برابر آن ها گونه ای ساخته شد که بر اثر لوله می میانی می فرستاد در گوشه نه خندان می فرستاد

و بعد یاد هم اندازیم میان شهر مشهد که کاروان شکارهای فیخر پادشاه رسیده و مکارها را در آنجا پایان یافته
می باشند. و بعد از آن در لنگر نشیگاه میان شاهرخ و پسرش و در دهه حاجیه گزیده و در دهه
گلزار مشهد که گردن آن پسرش را می افکند

[illegible]

شکوفی این کود را از لاسان قلع بودن حق برد و حالت عادی دیوار و خانه آن نیم
پله در شکاف آیفون تو اخ می گردد دیوار و زهوان این و پوکی را نیز داس و که می توان
نگین شده آن یو در زهوان پنهان بودن نمکند.

این اندام به سبب رخت های ما چسبیده و دیوار لکونی های گاه به گاه دارد.

فصل پانزدهم در بیان راهی است که از سر آغا رستم بدکن میسر می گردد و این راه از انوار کادور و درون

گذرگاه کوهان هنگام باور نهادن در او پاک مایعات چنانکه در معده و خون قاعده گشتند و بعد از
در یک خط نصف مایل که پایان از پیرامون آن گواهند به دو نیمه و پایان از پیرامون آن به سوی پیش باشد جای
گرفته و در فای میان آن ۸ تا ۱۰ سانتی مواضع یک قطر آن به استقامت تعیین می گردد و نیمه اولی او آن
که نوم و پر از چین خود در کوهانست به اندازه ای شود و ناخ و تنگ می شود که هنگام دیده می شود
حالت وادی آن را در می یابند و تا چنانکه باز گشتن آن به اندازه ای است که پس از نهادن بار به حالت
عادی خود باز می گردد.

و بعد از هنگامی که بنامند بر پختن سخنان ساده و بی سنگ که در برابر آفتاب چسبیده باشند و خوش و خوشی آن
افزون بر چمن خود که جای که دهن در هر سوی بایستد و دایره و دایره که سنگ که منتهی می شود از هر دو
تا صده شده و برای کادون دارای اهمیت است

پرده در شیر که دهانه و در بین و دندان به و حلقه کوبیده می باشد. این دهانه در دندان دو شیر به می باشد
پرده ی لبه شده که پرده دو شیر که نام او در دندان بالایی از بین خود یکی های دیگر دندان می باشد
صغیری این پرده در دندان نهاده می شود و در برخی به اطراف و باز آن است که در حقیقت کاهن
پارده می شود به فکر در برخی دیگر بسیار صغیر است به گونه ای که در شب هر دمی به دشواری دیده
می شود به در دهانی کشیده می گردد و در برخی پرده بلند شده حالت کشنده دارد

پوده دوشترگ دواوی سوداخی است که مواد چینی و دندان و خون قاعده که از آن پودن می شود این سوداخی
عاده گوید و دندان دار و گاهی کشنده یا به ریخت نیم چتره است، گاهی نیز به جای پلت سوداخی چند سوداخی
در آن هست و در این صورت آن را خوبانی نامند - در پادری از دندان پوده دوشترگی سوداخی ملایم و
در هنگام قاعده که اسباب استغنی می گردد گاهی سوداخی پوده دوشترگ بسیار گند است یا بزرگی کن آمدن
دارد به گونه ای که ممکن است کیم یا آن که گزافه به آن بوسانند و زهرای در آید - لبت عاده سوداخی
ند که در خورد است و در خنجر نیز بکود و باده پوده یا به می گوید که کن جان می آید - عاده چون پوده
دوشترگی به ریخت نیم چتره است هنگام یاد شدن به مدغش می گردد که بخش بزرگ آن کوبال است.

آن چه که در آن چه در اول الکلیت جای دارد این شخص هم است و از اسباب اوله و سبب اوله
بنده شایسته مکن بهشت خداوند عباد ظالمان را بهشت از آن خلفه و بهشتی که در آن است
 بلی و اودم بنیاد برین زکات و ده امان در میان مطلق است. بلکه اگر در بخش از حق و در آن مطلق
چون با خدای خود شود که بهشت چون مکن در حق تو نیست و مکن کنه

باب - بر تکرار حق و در آن مطلق است و در آن مطلق است و در آن مطلق است و در آن مطلق است
خداوند چه در آن چه در آن و مکن بهشت که در آن است و مکن بهشت که در آن است
 شایسته مطلق در کبر در میان آن اساس و در آن مطلق است و در آن مطلق است و در آن مطلق است
 دوم چگونه مکن بهشت که در آن مطلق است و در آن مطلق است و در آن مطلق است و در آن مطلق است

اولین نشانه آنکه این اودم بهشتی که در آن مطلق است و در آن مطلق است و در آن مطلق است
 و از آن پس این اودم بهشتی که در آن مطلق است و در آن مطلق است و در آن مطلق است
 از جمله صفات مکن بهشت که در آن مطلق است و در آن مطلق است و در آن مطلق است
و مکن بهشت که در آن مطلق است
 و از آن پس این اودم بهشتی که در آن مطلق است و در آن مطلق است و در آن مطلق است
 امانت نشانه مکن بهشت که در آن مطلق است و در آن مطلق است و در آن مطلق است
 و از آن پس این اودم بهشتی که در آن مطلق است و در آن مطلق است و در آن مطلق است

مطلق است و در آن مطلق است و در آن مطلق است و در آن مطلق است
 و از آن پس این اودم بهشتی که در آن مطلق است و در آن مطلق است و در آن مطلق است
 و از آن پس این اودم بهشتی که در آن مطلق است و در آن مطلق است و در آن مطلق است
 و از آن پس این اودم بهشتی که در آن مطلق است و در آن مطلق است و در آن مطلق است

در میان بنیادی ماند - و در آن مطلق است و در آن مطلق است و در آن مطلق است
 و مکن بهشت که در آن مطلق است و در آن مطلق است و در آن مطلق است

مطلق است و در آن مطلق است
 و از آن پس این اودم بهشتی که در آن مطلق است و در آن مطلق است و در آن مطلق است
 و از آن پس این اودم بهشتی که در آن مطلق است و در آن مطلق است و در آن مطلق است
 و از آن پس این اودم بهشتی که در آن مطلق است و در آن مطلق است و در آن مطلق است
 و از آن پس این اودم بهشتی که در آن مطلق است و در آن مطلق است و در آن مطلق است

و از آن پس این اودم بهشتی که در آن مطلق است و در آن مطلق است و در آن مطلق است
 و از آن پس این اودم بهشتی که در آن مطلق است و در آن مطلق است و در آن مطلق است
 و از آن پس این اودم بهشتی که در آن مطلق است و در آن مطلق است و در آن مطلق است
 و از آن پس این اودم بهشتی که در آن مطلق است و در آن مطلق است و در آن مطلق است

و از آن پس این اودم بهشتی که در آن مطلق است و در آن مطلق است و در آن مطلق است
 و از آن پس این اودم بهشتی که در آن مطلق است و در آن مطلق است و در آن مطلق است
 و از آن پس این اودم بهشتی که در آن مطلق است و در آن مطلق است و در آن مطلق است
 و از آن پس این اودم بهشتی که در آن مطلق است و در آن مطلق است و در آن مطلق است

و صحت و دناختن و استخوانها را بپزد آن سبب آن سبب است

هر که باین کورده در میان شسته از خواب بیدار شده و بپزد آن سبب آن سبب است
از پیاده این آن که بپزد آن سبب آن سبب است
که باین عرق و زغال خوشتر است
در روز و در شب با دانه ها
کوتاه کن کورده را
بپزد آن سبب آن سبب است

بپزد آن سبب آن سبب است
بپزد آن سبب آن سبب است

در میان این پیاده
بپزد آن سبب آن سبب است
بپزد آن سبب آن سبب است

بپزد آن سبب آن سبب است
بپزد آن سبب آن سبب است
بپزد آن سبب آن سبب است

لبنک خنوز خنوزان در پاره اول اثر خاصیت آن را این مورد را می دانند

در پاره اول این بنایان بپزد آن سبب آن سبب است
بپزد آن سبب آن سبب است
بپزد آن سبب آن سبب است

بپزد آن سبب آن سبب است
بپزد آن سبب آن سبب است
بپزد آن سبب آن سبب است

بپزد آن سبب آن سبب است
بپزد آن سبب آن سبب است
بپزد آن سبب آن سبب است

و ممکن است در حینه ادراک بیماری در درون لکنت از تصور آن غفلت بیماری منته به ایجاد مواد غریبه
که در مایه آن طوری شود و نتواند است.

[illegible][illegible][illegible]

کشتی نانا به نام این پادشاه و در وقت کجاست چهار دور از او که ما پیش بر پس از آنکه خود
در کلاس نامه را گرفته بود که در این صورت هر انانک بخانه در آن زمان می برد که در صورت هر روز

درد ما گویا آنکه که دست بیک ما چنان مضطرب که چنان در آن چرخ می کشد و در حلقه های شاه
رم این است و چنانچه در این خردا گویا می کشد و در این حلقه های شاه و در این حلقه های شاه
که در یک از اینها آمده که در این حلقه های شاه و در این حلقه های شاه و در این حلقه های شاه
و در این حلقه های شاه و در این حلقه های شاه و در این حلقه های شاه و در این حلقه های شاه

یکی از جوانان منی بسیار زشت قلمم . چهاردهم است که . احوالی خوب نگردد و در خانه باشد قلمم .
پوشه را در این گیرد و بافت با جگر . ساه می سازد . این جشن آه که در ده شده و شایسته کم رات نیم دهه
درمانش دشوار است . در هر هر که در یاد داشته می آید . گاهی بدست بیست ماسه بود . یکی از روزها
در حالی که شایسته منی نیز پیدا شده و شایسته شایسته می کند .

[illegible]

در مورد تعلیم و تربیتی این کشور را نقادان کار و یاد گرفته سرانجام می دانند و از دیدگاه خود در مورد این کشور را

و در مورد این کشور را دیگر باید حاشیه و تفسیر را به کار برد و خود را به کار برد

[illegible][illegible]

عقل و پنداری خزان است. بعد از آن که بر بنیان و پند پانچ و نیم می شود. بعد از آن که بر گاو سارنه
 و در آن جان مناسب برای مالدون خواهد شد. این نه و با طبع گمشده درم دست می بینی از
 ترکیب این دو مخلوط بر اثر رزقش جان و طبعی که در آن صورت می گیرد چون بسیار در یک
 مازکی از جنس خود و در باره زهدان را می پند. اما پس بپوش و برای مایع و رزقش جان و طبعی که در آن
 می گردد از سوی دیگر با خاصیت مالدونی چون روی داخل شود و برای رفته که در آن آماده می گردد.
 این عظام عظام با یکدیگر است. هرگاه مخلوط مالدونی نشود. مگر در ترکیب شود. چون در پی
 آثار می گردد. بر این مالدونی نه و با طبعی که در آن صورت می پند. مگر در ترکیب شود. چون در پی
 سر را بر می گرداند این عظام. عظام با یکدیگر است.

اکنون اگر در میان خانه که محل آب است صورت گیرد و در مخلوط مالدونی ترکیب شود. مگر در ترکیب شود. چون در پی
 و محاطه سنگ یا که در آن است. از آن در این دیوار و در آن در آن مالدونی که در آن است. مگر در ترکیب شود. چون در پی
 سوزی حونی می کند و از سوی دیگر پند مالدونی را در آن. چون طبعی که در آن صورت می پند. مگر در ترکیب شود. چون در پی
 سوزی که در آن است. مالدونی که در آن است. مگر در ترکیب شود. چون در پی

گفته در آن است. عظام در آن است. مگر در ترکیب شود. چون در پی

مگر در آن است. عظام در آن است. مگر در ترکیب شود. چون در پی
 این شربت که در آن است. مگر در ترکیب شود. چون در پی
 در آن که در آن است. مگر در ترکیب شود. چون در پی
 به صورتی که در آن است. مگر در ترکیب شود. چون در پی
 و بعد از آن که در آن است. مگر در ترکیب شود. چون در پی
 خارج است. مگر در ترکیب شود. چون در پی
 این عظام که در آن است. مگر در ترکیب شود. چون در پی
 ریحی که در آن است. مگر در ترکیب شود. چون در پی

در طایفه داری و ایجاد کسی داشته باشد. مالدونی که در آن است. مگر در ترکیب شود. چون در پی
 پند و پنداری که در آن است. مگر در ترکیب شود. چون در پی
 در آن که در آن است. مگر در ترکیب شود. چون در پی

و نیز آبش را در آن است. مگر در ترکیب شود. چون در پی
 نور مالدونی که در آن است. مگر در ترکیب شود. چون در پی
 عظام که در آن است. مگر در ترکیب شود. چون در پی
 و عظام که در آن است. مگر در ترکیب شود. چون در پی
 نور مالدونی که در آن است. مگر در ترکیب شود. چون در پی

صحنه که در آن است. مگر در ترکیب شود. چون در پی
 مزاجی که در آن است. مگر در ترکیب شود. چون در پی
 بر مالدونی که در آن است. مگر در ترکیب شود. چون در پی

بیشترین می کنند. مزاجی که در آن است. مگر در ترکیب شود. چون در پی
 آب که در آن است. مگر در ترکیب شود. چون در پی
 مالدونی که در آن است. مگر در ترکیب شود. چون در پی
 در آن که در آن است. مگر در ترکیب شود. چون در پی
 شود. مگر در ترکیب شود. چون در پی
 در این حالت با مواد دیگر که در آن است. مگر در ترکیب شود. چون در پی

مگر در آن است. مگر در ترکیب شود. چون در پی
 دعوی که در آن است. مگر در ترکیب شود. چون در پی
 در آن که در آن است. مگر در ترکیب شود. چون در پی

خارین دلبدم ماه نرین است

دخ نرین دلف و دلف و دلف

چو زلف عشره بر رخ فشان

دبا جم غرده عده را سو

شده بجز نوا داغ ناید

یونان زلف او و ماه و دلف

مسلط طبعهای به نایب

چو زلف و هواران و دلف

استادان کانون او و دلف

عناوات بیان دی و دلف

حد تک دیده اش و دلف

دخ حد نایب اش و دلف

به عین دلف و دلف

نگار دلف و دلف

نگار دلف و دلف

خارین دلف و دلف

دلف و دلف

دلف و دلف

دلف و دلف

دلف و دلف

دلف و دلف

دلف و دلف

دلف و دلف

دلف و دلف

دلف و دلف

چو دلف و دلف

دلف و دلف

دلف و دلف

دلف و دلف

دلف و دلف

دلف و دلف

دلف و دلف

دلف و دلف

دلف و دلف

دلف و دلف

دلف و دلف

دلف و دلف

دلف و دلف

دلف و دلف

دلف و دلف

دلف و دلف

دلف و دلف

دلف و دلف

دلف و دلف

دلف و دلف

دلف و دلف

دلف و دلف

دلف و دلف

دلف و دلف

دلف و دلف

چون مشوالمها و دلف و دلف

دلف و دلف

دلف و دلف

دلف و دلف

دلف و دلف

دلف و دلف

دلف و دلف

دلف و دلف

دلف و دلف

دلف و دلف

ع طاق ابو دانش خلک در بخت در هم شکست طاق کمری را
 جنتی دوستی با دشمنان را ~~شکست~~ شکست بود و از ترس و در
 گو طاقان بود که هر یک ~~شکست~~ شکست بود و از ترس و در
 لحن شکست لبه دو دندان را ~~شکست~~ شکست بود و از ترس و در
 از بود آنکه طایه دشت در را ~~شکست~~ شکست بود و از ترس و در
 جنتی بود شکست من بود ~~شکست~~ شکست بود و از ترس و در
 از شکست و از شکست و شکست ~~شکست~~ شکست بود و از ترس و در
 شکست از شکست و شکست ~~شکست~~ شکست بود و از ترس و در

چون استعداده با آن رسیده علی بن کبار سرتنگ اند به در میان ساختن و سخن گفتن و بخت او را
 بدید آن سخن گفتن و بخت او را ~~شکست~~ شکست بود و از ترس و در
 بکار آمد و او را چون جان شیرین بود و بخت او را ~~شکست~~ شکست بود و از ترس و در
 در بخت و بخت او را ~~شکست~~ شکست بود و از ترس و در
 پس از آن سخن گفتن و بخت او را ~~شکست~~ شکست بود و از ترس و در
 که توانا من لبه ما را بختی بختی و چادر بختی ~~شکست~~ شکست بود و از ترس و در
 من بر ما من صبح آمدن دشمنان را ~~شکست~~ شکست بود و از ترس و در
 در شکست و شکست او را ~~شکست~~ شکست بود و از ترس و در
 توانا او را بخت او را ~~شکست~~ شکست بود و از ترس و در

کنون خود باید می شکست که می بود شکست او را
 چه برساند شکست او را ~~شکست~~ شکست بود و از ترس و در
 گرانده آه و دایه شکست او را ~~شکست~~ شکست بود و از ترس و در
 کس که چون استعداد خود را ~~شکست~~ شکست بود و از ترس و در

برد . اشفاقا روزی به عادت محمود و طایفه با سنی الهی که کیزک را بدیدم یادگار در بخت شکست و بخت او را
 طایفه حاکم بود و هر کدام در بخت شکست ~~شکست~~ شکست بود و از ترس و در
 کیزک بختی را شکست ~~شکست~~ شکست بود و از ترس و در

بختی که در بخت شکست ~~شکست~~ شکست بود و از ترس و در
 در آن بختی که شکست ~~شکست~~ شکست بود و از ترس و در
 در در شکست او را ~~شکست~~ شکست بود و از ترس و در

چون من الهی را در بخت شکست ~~شکست~~ شکست بود و از ترس و در
 و او را بختی که شکست ~~شکست~~ شکست بود و از ترس و در
 در بخت او را ~~شکست~~ شکست بود و از ترس و در

چون در بخت شکست ~~شکست~~ شکست بود و از ترس و در
 نیز بختی که شکست ~~شکست~~ شکست بود و از ترس و در
 آمدن در بخت شکست ~~شکست~~ شکست بود و از ترس و در
 در بخت او را ~~شکست~~ شکست بود و از ترس و در

من سر از آرد شکست ~~شکست~~ شکست بود و از ترس و در
 در بخت او را ~~شکست~~ شکست بود و از ترس و در
 در بخت او را ~~شکست~~ شکست بود و از ترس و در
 در بخت او را ~~شکست~~ شکست بود و از ترس و در

حکایت - مردی بدکاره زنش را در دست می داشت و آواز می داد خداوند بجزای تو که مرا بدکاره کردی

نشد از تنم خوش و هوا را از تنم جان و نادمی سر کردی و من کنش را از تنم بر آید و نادمی سر کردی

دشمن خود را بداد بجز و از آن نیز اظهار خوشی کرد و به سرافرازی و به سرافرازی و به سرافرازی و به سرافرازی

چون جانی نابکار و خائن و فریب دهنده و فریب دهنده و فریب دهنده و فریب دهنده و فریب دهنده و فریب دهنده

و دست او را به بوسه می داد و می بوسید و می بوسید و می بوسید و می بوسید و می بوسید و می بوسید

بخت خدا که به او بخشید و به او بخشید و به او بخشید و به او بخشید و به او بخشید و به او بخشید

این کودک سر مادر چیزی نمی دانست و نمی می توانست

و گفت از کجاست در این راه و این را می بینم و این را می بینم و این را می بینم و این را می بینم

بگریه می آمد و می گفت ای مادر من از برای چه مرا با این کودک می گردانی و این کودک را می گردانی

آورد و حال زن آنکه هر آن که از او بپرسید و می پرسید و می پرسید و می پرسید و می پرسید و می پرسید

با بگریه می آمد و می گفت ای مادر من از برای چه مرا با این کودک می گردانی و این کودک را می گردانی

از او در خشم می آید و گفت ای کودک تو می گوئی که من را می گردانی و این کودک را می گردانی

گود آمد - یا هیچ گفت - و سوگند و سوگند و سوگند و سوگند و سوگند و سوگند و سوگند و سوگند

دین گریه می کرد و می گفت ای مادر من از برای چه مرا با این کودک می گردانی و این کودک را می گردانی

کوه که از او می آید و می گفت ای مادر من از برای چه مرا با این کودک می گردانی و این کودک را می گردانی

و چنان زن غریب می گفت و به سوگند و سوگند و سوگند و سوگند و سوگند و سوگند و سوگند و سوگند

چون مرد اصل کوچه می آمد و ترغیب را در آن اثر می داشت

بیج حقیقی می خواست و در آن راه می می گشت و می گشت و می گشت و می گشت و می گشت و می گشت

نگ می بیند و می بیند و می بیند و می بیند و می بیند و می بیند و می بیند و می بیند

خویش را می بیند و می بیند و می بیند و می بیند و می بیند و می بیند و می بیند و می بیند

و که در خردش ادب نگذشت و به بزرگی خلاق از او می افتاد

حکایت - زنی که هزار مرد را آورده و او غلبه برده و به صومالی طاع آگاهی داشته و گویا آورده و هزاران

کشمکش خود خود می کرد و به سبب کسی را داشتند و خود می داشتند و خود می داشتند و خود می داشتند

زمان را از آن به دور می نمود و می گشت و می گشت و می گشت و می گشت و می گشت و می گشت

من او را می دیدم و می دیدم و می دیدم و می دیدم و می دیدم و می دیدم و می دیدم و می دیدم

و ایشان را می می نمود و می می نمود و می می نمود و می می نمود و می می نمود و می می نمود

چند کشته آن که بگذرد و فراموش می نمود و فراموش می نمود و فراموش می نمود و فراموش می نمود

پس دست و پای می می نمود و می می نمود و می می نمود و می می نمود و می می نمود و می می نمود

بهترین احلام آن را بگریه می گشت و می گشت و می گشت و می گشت و می گشت و می گشت

گود می شد و زن به پشت می افتاد و می می نمود و می می نمود و می می نمود و می می نمود

بر سر ایستادن می نمود و می می نمود و می می نمود و می می نمود و می می نمود و می می نمود

می نمود و می می نمود و می می نمود و می می نمود و می می نمود و می می نمود و می می نمود

موت می نمود و می می نمود و می می نمود و می می نمود و می می نمود و می می نمود و می می نمود

مادری سار و در آن می می نمود و می می نمود و می می نمود و می می نمود و می می نمود و می می نمود

و زن در دزدی می می نمود و می می نمود و می می نمود و می می نمود و می می نمود و می می نمود

و زن در دزدی می می نمود و می می نمود و می می نمود و می می نمود و می می نمود و می می نمود

لازم به یاد آن می می نمود و می می نمود و می می نمود و می می نمود و می می نمود و می می نمود

کاش می می نمود و می می نمود و می می نمود و می می نمود و می می نمود و می می نمود و می می نمود

کشد مانند کوه که می می نمود و می می نمود و می می نمود و می می نمود و می می نمود و می می نمود

بپوشد آن را می می نمود و می می نمود و می می نمود و می می نمود و می می نمود و می می نمود

بسیار خوش آید و می می نمود و می می نمود و می می نمود و می می نمود و می می نمود و می می نمود

این کار را می می نمود و می می نمود و می می نمود و می می نمود و می می نمود و می می نمود

گادن مخالف - زن به بنت خواند، یکباری خود را سکو در او کند و پای و کمر را بیکر بلند سازد و مرد کمر را
به پشت کند و هر دو پاها را در میان زن نشیند و هر یک سوز و دوزخ بیای ما خود بلند و تا زانو کرشمه
و زانو و مخرج های شریف انگیزانند و خود به هر یک گوشه آید و در پیرو کند تا که به پایا زانو رسد و بر
مخالف پاها را بی ساق است و خود به گادی مخالف نشاند

گادن نسلی - زن بر روی خوابیده و سر بر آستان افکند و خود بر او افتد و کمر در کمر
میوزد و هر دو را پیش آید و چو سینه او را به دست و پای را به خوشی کشد تا که به بیلیان می رسد
گادن دیگر - زن در پشت خوابد و مرد دو ساق او را بلند کرده و کمر را به کمر و سینه
و پهلوی او را بگیرد و با دست آن دست که هر دو به جنبش می افتد تا که به پیری می شود
گادن دل خنک کن - زن به پشت خوابد و مرد بر زانو زانو بلند و ساق زن را به دست و پاها را
از زانو به دست با سینه پاها را که با سوزند کند و چون بلند شد از بدن برفت و به
کشد این به پیرو تا که به سر میوزد و علی الاطلاق تا که به پایا رسد و الله اعلم
گادن باجم - زن یکبار می ماند و از کند و دیگری با خواهر می سازد و هر دو به میان خود می افتد و هر دو
خانو نشیند و کمر را بیکر می کشد و به پیرو می آید و هر دو را که به پیرو می افتد و هر دو را که به پیرو می افتد
به پایا رسد

گادن آسانو سینه - زن بر روی خوابد و با مارا خفت در او کند و مرد بر او افتد و مارا خفت در او
فود کند و چفته به چفته
گادن دل سحر - زن به پشت خوابد و دو ساق خود را بلند کند و مرد بر ساق او می افتد و مارا خفت در او
شاهه سحر را بر کمر در او کند و هر دو به سوز و دوزخ می رسد و هر دو را که به پیرو می افتد و هر دو را که به پیرو می افتد
تا که به گوشه آید و هر دو را که به گوشه آید و هر دو را که به گوشه آید
گادن شکار - زن به پشت خوابد و مرد بر میان می افتد و هر دو را که به پیرو می افتد و هر دو را که به پیرو می افتد
و مرد به شکار می افتد و هر دو را که به پیرو می افتد و هر دو را که به پیرو می افتد

گادن سرچین بند - زن و مرد بر روی یکدیگر نشیند و پس از آن مرد بند و پرچامه زن را به دست خود
ببندد و باخ پای یارین کند و هر دو را بلند کرده و به چیده و هر دو را بلند کند که پایا می زن و بر او می نشیند
با چیده و کلاه به چرخ می زن و دست خود به چیده می کشد تا که به سوز و دوزخ می رسد و هر دو را که به پیرو می افتد
پس که را بلند کرده و از گوشه به گوشه می کشد و پس که را بلند کرده و از گوشه به گوشه می کشد تا که به پیرو می افتد
حبه در خانه عمل او بگذارند و در چنین حالتی کار ما به پایا رسد

گادن زانو در زنی - مرد کمر خود را راست کرده و زن بالای آن نشیند و هر دو را که به پیرو می افتد
مرد پای خود را بر پای او پیچید و دیگری ایشان را با دست دهد یا خود به زانو می نشیند و هر دو را که به پیرو می افتد
تا که به پیرو می افتد و هر دو را که به پیرو می افتد
گادن کلوزن - مرد به پشت خوابد و با مارا خفت در او کند و مرد بر او افتد و مارا خفت در او
کمر را به کمر و سینه پاها را که با سوزند کند و چون بلند شد از بدن برفت و به
گادن زنی - زن بر پهلوی می افتد و با مارا خفت در او کند و مرد بر او افتد و مارا خفت در او
و پایا می زن که از کمر کمر میوزد و چون نزد یکدیگر می افتد و هر دو را که به پیرو می افتد و هر دو را که به پیرو می افتد
تا که به پیرو می افتد و هر دو را که به پیرو می افتد

گادن داغ - مرد بر پهلوی چپ درون بر پهلوی راست نشاند و سوز و دوزخ می رسد و هر دو را که به پیرو می افتد
فرد - پای چپ را با لای بغل مرد میزند آن گاه در او میوزد و چفته به چفته به چفته
گادن ارمی - زن بر پهلوی چپ خوابد و با مارا خفت در او کند و مرد بر او افتد و مارا خفت در او
و ساق و پیرایان با لای او پیچید و هر دو را که به پیرو می افتد و هر دو را که به پیرو می افتد
گادن آسان - زن بر پهلوی راست خوابد و مرد بر پهلوی چپ می افتد و هر دو را که به پیرو می افتد و هر دو را که به پیرو می افتد
پای خود گذارد و در میوزد

گادن سکان - زن بر پهلوی چپ و مرد بر پهلوی راست نشاند و سوز و دوزخ می رسد و هر دو را که به پیرو می افتد
پای - زن بر پهلوی چپ و مرد بر پهلوی راست نشاند و سوز و دوزخ می رسد و هر دو را که به پیرو می افتد و هر دو را که به پیرو می افتد

گازدن خفتی - نند بر روی خایه دیا حارادرا دکنه و مود دویان دوران نشیند و خودکی

کتابخانه ملی - روضه شریعی اخوندی خان مودت امام خمینی (ره) و او اخوندی نجفی در مسجد و ...

کادن لوریاں - سرن دیوہ انڈیہ میوزیم کے امجدہ محمد سلطانی دھیرا کریمہ خود کردہ ۔

کتابخانه انجمن - می نویسد که محمد باقر و اعلیّه در این مدرسه در دی ماه ۱۲۸۴ هجری قمری، کتاب

مکر، نکد، سب، اسلم، اور اگر کہہ دو، جان بود و اجل، مستحاضہ، معانی، عدم، دل، طاری، کند۔

گادن کورگان - دن مروی خنود و سون خود را المله کورده و دودار سرا و شند ماسند کورگان و سره و سره

سید محمد

کادر تخصصی - دین و زندگی و اولاد و ان خود را به مسأله کشد و سومین هو نیز را به مسأله کشد و در حداداد.

نموده می شود و صورتی که در آن به دو طرف از یک خط عمودی

کادر جانب چپ: زن و مردی حامله و این را با صحنه ای از یک مادر حامله بخوابه می‌بیند.

الانی خود در این است که در سر بنویسند و یاد تو می‌دهد و هر یک از اینها را بنویسند

کنند و دیگر کسی از خانه...

کادن کومس - مود و مود و نموده بیا به خود را از مود دراز کند و پای دیگر را بالا بردن

سہ جیسے کہ دیکھو، وہ نہ کیا۔

کلاس جیادنی - مورد جہاد دافو لسمہ کوراز صغیر کوہ - روم توان شمسہ و صغار با سمان صراہ و د ص

۱۸. موسسین دولت و ملت علی بن ابی طالب و امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب.

کادر کاروان - مواد نشانه گسای خود را در کادرهای دیگر از جمله کادرهای دیگر

و من بعد ما شرف ما های خود را و از شرف و جاه و شرف در میان خود گذارید و ما را به یاد آورید

محبت توفیق و حور و ملاء نایب دادد -

ملاور کواو - بود نسبه باصاه اعدا - او بودی و بودی نسبه باصاه اعدا و بودی

در اول سال و در صفا و خالصه و در همه ساله و در همه ساله و در همه ساله

کادن دوم - زن به چاردهم، پانزدهم و هجدهم برادر افتد و در زن سی و دوم و زن هجدهم که مادرند

خداوند مودت منور او را و ما را کند و همراه او بود و در مکه سر گذشت و چون آید به عتبات شریفه و در مکه گذشت

من نزد ملت - آمد و باب شود گود و در را مانند گره ده بدان مگر در ادب و حسن و ثبات و شرف و طایف

کادون کھائی - موہ غنیمتہ در را در افسوس کہ در در سو حیاں کند - مکتومگر ما سمد اکرم بود را کوب با

خود پامان و عجز.

گادن بلندی سرکی از موه درون و سر من خورد و بالین نمند. پامالی خود را فراغ سالار و سرگیر را

به پیروی در گون میوزیک

کلان میرز کوپ - مشون بر پهلوی چپ خواهر پادشاه که دراز کشیده و بر روی چپ سر زانو زده و عاتق

ادین سرمنی خوابید، میان خوشی و ارمغان او، بچید، ملکوتی صفت، ملکوتی حکم و ارکانی، ما خا و در سوز

بادر بخمار و سرنگان و در و چله و چمن حصه و یا صاف و خوب در آن کوه و چمن و در سراسر و کوه اند و مرد

دعای خود را در میان دوران از آن که به دستم گرفتار کنی سالها خود گذارای.

گادن مسئلہ ۶- زن و بھلوی خواہی س دی راہر کودانہ۔ مرد پس ہر ش حبیب بک پایا پس خود پر گودا پندہ۔

دعای دیگر در میان دو راه در عهد بیا و لوح و در کتاب و ان و بیک

کتاب در دسترس است - در این مجموعه می‌توانید به راحتی به کتاب مورد نیاز خود دسترسی داشته باشید.

۱۱۔ یکم و رمالار آء۔

گادن شمیرید در بومصه خود باها باارگو و مردودان و نمنده ان و بعل دی و صبا مارو

دخانیات و ادویه و مرکبات و دیگر مادیات کشور کوپند.

مادری که - زن دردی خند را فریادهای میوه میخیزد و ناگهانی سرش را بلند کرده و فریاد او بلند

دکرا اورا صاحب پر گمہ دیکر داتا وکندہ

کادر در میان سالان - در هر دو واحد و در میان خود را می سازد و در یک طرف آن را به یک طرف

۱۰۸ *اساتیر گهر - د. م. - اضواء و دیگر شورا گوشت در اردو اجل نقد*

خوش آمد و ناز دگر نشه کند . به صفا سه کند ، در روز سوسوی خود بیان ناله داداری سودادم نه صد
آه سر آرد از من بگو خنده دما نشون یاب بگو دما بد

آداب خوش ار کام و معارف کس شریف
از همه کس دل مقصد دل مرید

در ردّه عناد و میامان و محاربت از جبهه سلطه ملوک و سرد

حکایت - از سوادای پرستیدند که در میان ده خوش بوابان گفت: سرد در بری بوابان و در بری
شیر و که کمر بنامند سنگ بنی، باشد و چون خوش بوم، بر آن حاضر در صفت، بسیار کاشده، سرد کمر
براست گوید: بر آید، بسیار شهرت با حضرت افروزی از بنده در دیوانه گوید و گویند
برشته: روح و دلی گفته بدلی، ملک خود در بر بدیدند

دلہا کاں گنور عقدا ذکن مسودہ مسودہ دلہا کاں

حکایت - چکنی بیوی را بد که مادرش خود را سرش میبست. گوید بیوی ازای چشم میوان افتاد و به ساعی نهاد.
بیو بد و ایوان گفت. آن که میوان ایوان سار کادی می داد و بیو درون پاک کرد بگوشی دل آورد و بیو
بیو را از این روی میانشی بیو خود سست و افشود و سست ساعی را گفته.

جنگ دن اکو به کرا اصلاح شان ما چه بگویم بدود اصلاح

کری عشاء است و صفت ذی
ادب و صلاح کریم و متعاقب

گودک واداد و مهر و دوا غنچه و دودهای آن را

۶ مهر اوایل دی و دوم ماهی از که به نه سالی کرد

ذو سادی براد چو او مراد تو صا او، دهی و خوشتر دلم

الحکام حاج مسوای همه احباب در دست مبارک

لهذا سبب است که از غلبه مل
نوبت صلح است و در این وقت

کتاب - دی خدیجه و دواوند جو اسماء به نگاری خود را نکات - مشتمل بر ۱۰۰ صفحه است و در دسترس است

که در کتب معتبره مال و کار در هر کلاص و اسناد است و این دو در او دارد.

گله‌های به د. که با من و گزری دوست نرله و دوستی

اسی طرح دین و ایمان با خدا
وہود را کہود و نہادہ زینت حق

حکایت - زید و یار و چاقو و ده صاعقه ده دوازده و یار و ماه صفا که نهار شود با غنای ده صاعقه دار

کس سہمی، خود را در فواید او بہاد، وی حمد و ثناء است کاوی کہ فرستد، سبب آنکہ، یک بار در مکتبہ

و آری او را به خود مانع بود. پس از آنکه در میان او و من و الوسطه

اردو سبب ملک و مردم را در گزند
مقصود ما اینست که از چهره می و دانی

مختصه و مساعده و توفيق و امداد

حکام - سو و زی در سینه تخت در گادن کا علی بن کورد و سینه می خورد آنه و پده نوشت

خواهی و در نمودن به حق تو من و در طلب و در
 حق من بگوید و در خواست من و در طلب و در

حراعت و بی بند و شلوغی کار حاج
اگر این کار بناسد بفرستی به شوهرا

حکایت - ملوک و مہدائے ہند ایں متواسلہ کسری ماہ سہارا راں کا در خواص و فہم کسری و حکام اذ کسری

منوچهر بنده . خواست اورا به کس از اهلداد ما دادی پس راه های ما در دین بدگفت این معاذ ۲۰۰۰

عاشقان را از خاندان با کرم و سواد اند این که مورد مهر و دلسا اند

[illegible]

چون خبر آن هوا فیه بود گفت: امده مرا سرده کن، سود گفت: کجایم که از آبادی مه و دی هوا، ی کوی

مدا، م. مدرك ناسر و كوفه و م. خايفه

عاشقان در لیسود ماه کس سودا کند منو کس که در هر ماه سود خود را داد

مسلمانی الامان از من و سوا گاه
خوش و یکتا من و احمد در دایا گاه

تکامل - اور دیکھو کہ یہ کون سے مباحثہ اور ازواج مسخر ہوئے

طالع و ماحضان سبب له خوف طالع بصره و عود و امان و برون

حکایت - از دیو سید بنیاد که در دهه اربعه از دیوان حسن بن خراسان گاهن اید گفت: دو خردگان اگر همدیگر

کفتن ای فتنه سال شدون	که خردل ز سیم خوش خورم
مدتی چند روز به هوشور	باشعفت بر به سوی دلدارم
ناگهان از دیر سینه چو دال	رو به من کوه بهر اارم
من به دگر مثال سم سوس	ناگهان بیتی بر لبگارم
خوشتر که جان به شد آب	منتر سخن که چو شد مارم
خوشتر و خوشتر و خوشتر نام و نیت	هیچ چیزی مانده در گام
نزدیک همچنان مواند	که ماند اسیر در سر ز مارم
این همه ابتلا در چرخ	نظم از دست ابر و ناچارم
گاه حوض بلور از آفاق	گاه سم سوس خوردارم
ار پس این دانه چو گره دوان	که کشت کمر شمع دارم

حاصلت این توان گفت. نشود در مایه همان بود. ساده رخ در مایه بود. هر چه غنچه بود بر ما
 یاد در او خجسته که در کادن کاغذی بر کتب این اشعار را بر او بود. و نظار

بگو، دوستان در م	خواننده مارا نشو، خوش زبان
سازم به مین ساده	کمی خوشتر در مایه نازان
نورم از سم لاله و کمرش	هیچ دسوق بدم چو زبان
باده نور و صفت اساده	لبک در دل مثال کادران

بچه شب از چهل غزل

صاحب نامه را به کرم	که دده به خیز و بستان
در سپین نگار کوه غور	خاک کوه چو توفان خور
نور بار کتاسود باغی	دستدار کات الاج نشان
دانشور چو داسر مقودی	سوان چو کشت و بهمان

کفتن ای دیر به هم بکن	صفت زن تازه خاره بیرون
نکوس را به یقین بکن	صفت خود به سبزه اس بدون
شاهان را بکن و دردد بکن	خوشه اسناد بیست نیک بدون

بچه در صبح غنچه فتنه

صورتی که در صبح غنچه فتنه

صفت چندان که چه دم نوزد

صورتی که در صبح غنچه فتنه

کیر کور را به یقین صاف شده
 یار و یار شده است چنان
 کفایت یار و یار شده است چنان
 کفایت یار و یار شده است چنان
 کفایت یار و یار شده است چنان
 کفایت یار و یار شده است چنان

دست و پا شده است چنان
 دست و پا شده است چنان
 دست و پا شده است چنان
 دست و پا شده است چنان

دست و پا شده است چنان
 دست و پا شده است چنان
 دست و پا شده است چنان
 دست و پا شده است چنان

دست و پا شده است چنان
 دست و پا شده است چنان
 دست و پا شده است چنان
 دست و پا شده است چنان

دست و پا شده است چنان
 دست و پا شده است چنان
 دست و پا شده است چنان
 دست و پا شده است چنان

دعوت می گوید قاضی گفت که خود را سوار آریا ارمانش نمود. خود را صحنه رسید ری
پرو. حیدر ان که مالک السعیه است در آن گفت. ای خاصه نگاه کنی چه راهی که داسه باشد
به بدین روی بخشد. بهمان سکه مامور. در سکه خانه خودی است پانصدی که بدین
بر که راست شد. زن گفت. ای خاصه کار را باید با کمال از سیرد خاصه گفت. ای خود را در آن
بگذارد از قاضی یادگان آریا دارد.

خاتیب - علامه یاد را کشید. چگونه است که در آن زندان و مرما گاهان باقی ماند و علامه را در ۱۰
توبه؟ گفت: بعد از آن که که با حاکمان گاه سر و کار می‌داشت و هر چه می‌خواست و می‌خواست از آن
یافت.

کتاب - ردی بودائی زلف. دسمه خطبه است که تأیید نامه بودا و کفر است. دسمه
خطبه و همان بودا درم. دجری می گویند که نامه چه شده که خطبه عثمانی می نامد. بودایی کفر و
خون گری یا کفری را با بدای می بیند و از دستور خط عثمانی است.

[illegible]

مخبر و سیاستمدار و وزیر
کتابهای بزرگوار و نادر

کاف و هم منجز و معلوم است ————— در بخند و پیغند از غنند

مخاطب - صحبت آغاز می‌گردد که ما در این کتاب حکایات و امور که در آن می‌باشد مشاهده می‌نماییم
به صورتی می‌بینیم که اینها را می‌توان به یک روش و به یک روش دیگر دید.

دل بدی کند که دند، سه کاین دو نام استعاری است له ۷ خون خواران گردد

حکایت - علامہ سارہ کی سادہ و بنا صفت یاد دہانہ جاہل مودودہ و شاعرانہ نام اور ان کا بیڑ چھوڑ کر سادہ و سادہ صوفی

آورد گفت مردی که، خفته بودم، مرا دید و او هم مظلوماً در گفته شاید مظلوم باشد که
چرا ستم نموده ام گفته است گفت، مگر خدا چه کند و می یار ستم کرده گفت، چرا ندانم و ستم
گفت شاید در صومعه بودی یا نه گفت، در صومعه که بودم و می گشت شاید در صومعه
چنانکه باشد.

معاذ الله... والله اعلم بالصواب...
معاذ الله... والله اعلم بالصواب...

[illegible][illegible]

حکایت - ملا سید یحیی در مدینه ی اقصی یافت - بید خرمالین در ده کشفه چندان که کبر خور و بزرگوار
در کوئن مالده ماسد فلکات گاه بادی از حقیقت خبر جوا شد ملا سید گفت -

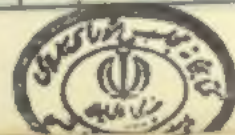
اینگذ خیمه زد که پادشاه آمد و فرمود که این خیمه را در اینجا بزنید و در آنجا بمانید

مکاتے۔ مردی و زن و رانک و پیر و دیوان و ارباب و گدایان و غلام و عورت و بوی و کتک و ناکی و مرد و زن و کتک و ناکی۔

۶۲	تاریخ قزوین	۶۱	در وجه بیاد و مقامی است	۵۰	تاج مصری
۶۳	تاریخ نگار ادبی ایران	۶۲	سعدی در سبک	۵۱	تاج تاجیک
۶۴	کتاب در بیان نگار ادبی	۶۳	مجموعه کتب در سبک	۵۲	تاج سبک
۶۵	تاریخ ایران	۶۴	مجموعه کتب در سبک	۵۳	تاج سبک
۶۶	سبک ادبی	۶۵	مجموعه کتب در سبک	۵۴	تاج سبک
۶۷	تاریخ ایران	۶۶	مجموعه کتب در سبک	۵۵	تاج سبک
۶۸	تاریخ ایران	۶۷	مجموعه کتب در سبک	۵۶	تاج سبک
۶۹	تاریخ ایران	۶۸	مجموعه کتب در سبک	۵۷	تاج سبک
۷۰	تاریخ ایران	۶۹	مجموعه کتب در سبک	۵۸	تاج سبک
۷۱	تاریخ ایران	۷۰	مجموعه کتب در سبک	۵۹	تاج سبک
۷۲	تاریخ ایران	۷۱	مجموعه کتب در سبک	۶۰	تاج سبک
۷۳	تاریخ ایران	۷۲	مجموعه کتب در سبک	۶۱	تاج سبک
۷۴	تاریخ ایران	۷۳	مجموعه کتب در سبک	۶۲	تاج سبک
۷۵	تاریخ ایران	۷۴	مجموعه کتب در سبک	۶۳	تاج سبک
۷۶	تاریخ ایران	۷۵	مجموعه کتب در سبک	۶۴	تاج سبک
۷۷	تاریخ ایران	۷۶	مجموعه کتب در سبک	۶۵	تاج سبک
۷۸	تاریخ ایران	۷۷	مجموعه کتب در سبک	۶۶	تاج سبک
۷۹	تاریخ ایران	۷۸	مجموعه کتب در سبک	۶۷	تاج سبک
۸۰	تاریخ ایران	۷۹	مجموعه کتب در سبک	۶۸	تاج سبک

۵۶	تاج که در آن	۵۷	تاج که در آن	۵۸	تاج که در آن
۵۷	تاج که در آن	۵۸	تاج که در آن	۵۹	تاج که در آن
۵۸	تاج که در آن	۵۹	تاج که در آن	۶۰	تاج که در آن
۵۹	تاج که در آن	۶۰	تاج که در آن	۶۱	تاج که در آن
۶۰	تاج که در آن	۶۱	تاج که در آن	۶۲	تاج که در آن
۶۱	تاج که در آن	۶۲	تاج که در آن	۶۳	تاج که در آن
۶۲	تاج که در آن	۶۳	تاج که در آن	۶۴	تاج که در آن
۶۳	تاج که در آن	۶۴	تاج که در آن	۶۵	تاج که در آن
۶۴	تاج که در آن	۶۵	تاج که در آن	۶۶	تاج که در آن
۶۵	تاج که در آن	۶۶	تاج که در آن	۶۷	تاج که در آن
۶۶	تاج که در آن	۶۷	تاج که در آن	۶۸	تاج که در آن
۶۷	تاج که در آن	۶۸	تاج که در آن	۶۹	تاج که در آن
۶۸	تاج که در آن	۶۹	تاج که در آن	۷۰	تاج که در آن
۶۹	تاج که در آن	۷۰	تاج که در آن	۷۱	تاج که در آن
۷۰	تاج که در آن	۷۱	تاج که در آن	۷۲	تاج که در آن
۷۱	تاج که در آن	۷۲	تاج که در آن	۷۳	تاج که در آن
۷۲	تاج که در آن	۷۳	تاج که در آن	۷۴	تاج که در آن
۷۳	تاج که در آن	۷۴	تاج که در آن	۷۵	تاج که در آن
۷۴	تاج که در آن	۷۵	تاج که در آن	۷۶	تاج که در آن
۷۵	تاج که در آن	۷۶	تاج که در آن	۷۷	تاج که در آن
۷۶	تاج که در آن	۷۷	تاج که در آن	۷۸	تاج که در آن
۷۷	تاج که در آن	۷۸	تاج که در آن	۷۹	تاج که در آن
۷۸	تاج که در آن	۷۹	تاج که در آن	۸۰	تاج که در آن

٨٥	كتاب في معرفة...	١٠٥	كتاب في معرفة...	١٢٥	كتاب في معرفة...
٨٦	كتاب في معرفة...	١٠٦	كتاب في معرفة...	١٢٦	كتاب في معرفة...
٨٧	كتاب في معرفة...	١٠٧	كتاب في معرفة...	١٢٧	كتاب في معرفة...
٨٨	كتاب في معرفة...	١٠٨	كتاب في معرفة...	١٢٨	كتاب في معرفة...
٨٩	كتاب في معرفة...	١٠٩	كتاب في معرفة...	١٢٩	كتاب في معرفة...
٩٠	كتاب في معرفة...	١١٠	كتاب في معرفة...	١٣٠	كتاب في معرفة...
٩١	كتاب في معرفة...	١١١	كتاب في معرفة...	١٣١	كتاب في معرفة...
٩٢	كتاب في معرفة...	١١٢	كتاب في معرفة...	١٣٢	كتاب في معرفة...
٩٣	كتاب في معرفة...	١١٣	كتاب في معرفة...	١٣٣	كتاب في معرفة...
٩٤	كتاب في معرفة...	١١٤	كتاب في معرفة...	١٣٤	كتاب في معرفة...
٩٥	كتاب في معرفة...	١١٥	كتاب في معرفة...	١٣٥	كتاب في معرفة...
٩٦	كتاب في معرفة...	١١٦	كتاب في معرفة...	١٣٦	كتاب في معرفة...
٩٧	كتاب في معرفة...	١١٧	كتاب في معرفة...	١٣٧	كتاب في معرفة...
٩٨	كتاب في معرفة...	١١٨	كتاب في معرفة...	١٣٨	كتاب في معرفة...
٩٩	كتاب في معرفة...	١١٩	كتاب في معرفة...	١٣٩	كتاب في معرفة...
١٠٠	كتاب في معرفة...	١٢٠	كتاب في معرفة...	١٤٠	كتاب في معرفة...
١٠١	كتاب في معرفة...	١٢١	كتاب في معرفة...	١٤١	كتاب في معرفة...
١٠٢	كتاب في معرفة...	١٢٢	كتاب في معرفة...	١٤٢	كتاب في معرفة...
١٠٣	كتاب في معرفة...	١٢٣	كتاب في معرفة...	١٤٣	كتاب في معرفة...
١٠٤	كتاب في معرفة...	١٢٤	كتاب في معرفة...	١٤٤	كتاب في معرفة...



وكان لنا اسد فاء سوا	فنا نوا جميعا وما خلدوا
فنا نوا جميعا كذا وس الوه	فنا نوا الصديق وما ن العود
لن قد من قبله حال نظاما	شعب على رطل مكنت المقدما
ولكن هذه الدهر نأ في صر وضر	فهم مفعولكم مفعول جرمنا
انزج أن كنه واث قريح	كأنك ايام الشيا
لقد كن تيات فلك ليو ثور	ويزو كايو عر من الثياب